

فصلنامه‌ی لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال سوم، دوره‌ی جدید، شماره‌ی ششم، زمستان ۱۳۹۰
تأثیر پذیری اشعار لامعی از معلقه‌ی امرؤالقیس*

دکتر محمدرضا نجاریان
استادیار دانشگاه یزد

چکیده

ابوالحسن محمدبن اسماعیل لامعی گرگانی، از شعرای بنام اواسط قرن پنجم هجری است که در اشعارش تابع همان سبک و روش شاعران دوره‌ی اول غزنوی است و گاه بعضی از قصاید آنان را جواب گفته است. اشعار لامعی در وصف طبیعت و مدح بزرگان عصر خویش را بحقیقت می‌توان گلچینی از سه دیوان فرخی و عنصری و منوچهری دانست. تشبیهات گوناگون و اوصاف او از بیابان و اسب و رسوم و مظاهر مختلف طبیعت، خواننده را به یاد منوچهری می‌اندازد؛ اما جرات او در به کار بردن لغات مهجور عربی در برخی از قصاید از منوچهری نیز بیشتر است. او در مدح ابوالحسن علی بن محمد لامیه ای ۵۶ بیتی سروده که تا حدی شبیه لامیه‌ی معلقه‌ی امرؤالقیس با ۸۲ بیت است. ساختار کلی قصیده‌ی لامعی؛ همچون شاعر جاهلی با ایستادن بر اطلال و آثار خانه‌ی محبوب و گریستن شروع شده و پس از تغنی به یاد روزگاران خوش و گریستن بر رنج فراق و حسرت ایام وصال، قصد رحیل می‌کند و در نهایت، به مدح ممدوح می‌پردازد. از آنجا که معلقه‌ی امرؤالقیس دارای سه بخش اساسی است: توقف شاعر بر اطلال و آثار خانه‌ی محبوب و یاد ایام وصال و گریستن او، وصف ماجراهای عاشقانه‌ی خود مخصوصاً در روز دارة جلجل و وصف آنچه به هنگام آوارگی و بی‌خانمانی دیده است، نگارنده سعی دارد تا در این مقاله اشعار لامعی را از نظر ساختار و مضمون و تصویر با معلقه‌ی امرؤالقیس مقایسه نماید و وجوه تشابه و تفارق آنها را تبیین کند.

واژگان کلیدی

لامعی، امرؤالقیس، ادبیات تطبیقی، قصیده، ساختار، مضمون، تصویر

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۰۲/۰۴ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۰۸/۲۰

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: reza_najjarian@yahoo.com

۱- پیشینه‌ی تحقیق

لامعی شاعر معروف اواسط قرن پنجم هجری است که اشعارش به تمامی در دست نیست. نسخه‌هایی از آن سال ۱۲۹۵ قمری در تهران و سپس در بمبئی چاپ شده و مرحوم هدایت نیز حدود چهارصد و پنجاه بیت از اشعار وی را در مجمع الفصحاء آورده است؛ همچنین سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۹ شمسی با تحقیق و تفحص دیوان این شاعر فرزانه، ۱۲۳۸ بیت از اشعار او را جمع‌آوری و چاپ کرده است. دو مقاله نیز پیرامون لامعی از استاد نفیسی در مجله‌ی آینده سال اول بهمن ۱۳۰۴ شماره ۶ و ۷ چاپ شده که بیشتر در باره‌ی ممدوحان و معاصران و زندگی‌نامه‌ی اوست؛ اما با توجه به اینکه درباره‌ی اشعار لامعی کمتر تحقیق صورت گرفته است، ما در این مقاله قصد داریم تا قصیده‌ی لامیه او را با معلقه‌ی امرؤالقیس مقایسه کنیم.

۲- لامعی

ابوالحسن محمدبن اسماعیل لامعی گرگانی، از شعرای بنام اواسط قرن پنجم هجری است. وی در زمان سلطان طغرل سلجوقی زندگی می‌کرد و دوران سلطنت آلب ارسلان سلجوقی (۴۵۵-۴۶۵ ه.ق) را نیز درک کرده است. تمام مشخصات این شاعر از قصیده‌ی ای که در مدح عمیدالملک کندری سروده، به خوبی به دست می‌آید:

منم آن «لامعی» شاعر کز من به مدیح	هست شاد آنکه به سیم و زر اوشادم من
هست بکرآباد از گرگان جای و وطنم	زان نکو شهر و از آن فرخ بنیادم من
هست آباد و گرنامه‌ی یکی کوی درو	وندران کوی گرنامه‌ی آبادم من
جدّ من هست اسماعیل و محمد پدرم	بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من
مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش	روز آدینه به ماه رمضان زادم من
سال عمرم نرسیدست به هفتاد هنوز	بدو پنج افزون از نیمه‌ی هفتادم من
هم به بغداد شناسند مرا هم به دمشق	گرچه نه ز شهر دمشق ونه ز بغدادم من
مر مرا خواجه بزرگ از پی آن بخشد مال	که سخندانم و در شاعری استادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم تمام	قدم از خط ادب بیرون نهادم من

(لامعی، ۱۳۵۳: ۶۹)

چنانکه از ابیات برمی آید، لامعی در روز جمعه ای از ماه رمضان به احتمال قوی سال ۴۱۱ هجری در بکرآباد گرگان متولد شده و در زمان سرودن این قطعه ۴۵ سال داشته است. آغاز کار شاعری و کیفیت ورود لامعی به دستگاه سلجوقیان هم به درستی معلوم نیست. در اشعار او اسمی از ابوالفتح رازی اولین وزیر طغرل نیامده است و عمیدالملک را هم نباید از آغاز کار آن وزیر ستوده باشد.

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل	جو سنگ از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل
مرا حقیقت بر چشمت نیارم جست از خشمت	به چشم شوخ باطل جوی، حق من مکن باطل
به زلفین کردیم بسته، به مژگان کردیم خسته	گره بر بستگی مفکن، مزن بر خستگی پلپل
رخ تو ماه حسن آمد دل من پر ز حزن آمد	نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل
تو را بر سیمگون رخسار مشکت از کله بیرون	مرا بر زرگون رخسار سیل است از مژه سایل
اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریز	اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگسل
چرا ای مر تو را منزل دل من گشت روز و شب	که هر برجی بود مه را یک شب یا دو شب منزل
ندارد نیکوی صد یک ز خلق تو همه خلق	ندارد جادوی صد یک ز خلق تو همه بابل
یکی همچون بگاه فضل کلک خواجه بر کاغذ	یکی همچون بگاه جود دست خواجه بر سایل
خدواند خداوندان عمیدالملک بونصرآن	بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل

(همان: ۸۲)

بعد از عزل و قتل عمیدالملک، لامعی نظام الملک را در عهد الب ارسلان مدح گفت. در اشعار او اثری از وقایع بعد از عهد الب ارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ه.ق) نیست. بنابراین باید بعد از آن پادشاه نزیسته باشد. با این حال وفات او را در عهد سلطان سنجر سلجوقی دانسته‌اند و اگر این قول را بپذیریم، باید عمر وی حدود یکصد و بیست سال باشد. صاحب مجمع الفصحاء و آتشکده‌ی آذر «لامعی» را جزء شاگردان حجة الاسلام محمدغزالی دانسته‌اند؛ در حالی که او هنگام ولادت حجة الاسلام سی و نه ساله بود، پس این قول درست نیست. این شاعر نیرومند و نیکو بیان، در اشعارش تابع همان سبک و روش شاعران دوره‌ی اول غزنوی است و گاه بعضی از قصاید آنان را جواب گفته است. تشبیهات گوناگون و اوصاف از شب و بیابان و اسب و رسوم و مظاهر مختلف طبیعت، خواننده را به یاد منوچهری انداخته و در برخی از قصاید درست مانند آنست که قدرت خیال و وسعت اطلاع آن شاعر بزرگ تجدید و با قوت بیشتر آشکار شده است. جرأت او در به کاربردن لغات مهجور عربی در برخی از قصاید از منوچهری نیز بیشتر است.

لامعی در اشعار خود از ترکیبات متعدد عربی و آرایه‌های گوناگون استفاده کرده است. او در تشبیهات از منوچهری دامغانی و در سرودن اشعار بلند و وصف طبیعت از فرخی سیستانی و عنصری بلخی پیروی می‌کرد و با برخی از شعرا مانند برهانی و سوزنی و جمالی مهریچردی و عمق بخاری مشاعره و مناظره داشت. (آذریبگدلی، ۱۳۳۶، ج ۲: ۸۱۷-۸۰۵؛ صفا، ۱۳۷۳، ج ۲: ۳۹۸-۳۸۶؛ هدایت، ۱۲۹۵، ج ۳: ۱۱۶۷-۱۱۵۴).

لامعی در مدح ابوالحسن علی قصیده‌ای لامیه دارد که به سبک معلقه‌ی امرؤالقیس است؛ اما در بحر رجز با آرایه‌ی تسمیط (به رشته کشیدن) که بیت به چهار بخش تقسیم شده، به طوری که بخش اول و دوم و سوم (قافیه‌های درونی) هم قافیه باشند و قافیه‌ی بخش چهارم متفاوت باشد. رجز در لغت به معنی اضطراب و سرعت است. این بحر را بدان جهت رجز خوانده‌اند که بیشتر اشعار عربی که در شرح مفاخر پیشینیان و صفت مردانگی قوم عرب سروده شده است، در این بحر است و در این هنگام آواز پریشان و حرکات تند است. (فتارکی، ۱۳۷۹: ۷۵). اصل این بحر «مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن» رجز مثنی‌سالم است که لامعی آن را به کار برده است. بحر رجز از همه‌ی بحرهای ساده تر و بی‌تکلف تر است و شاید نخستین مرحله از مراحل شعر عربی بوده و گفته‌اند که نثر مسجع موزون به مرور ایام، تبدیل به رجز شده است. سادگی و روانی رجز سبب شد تا بعضی از نقادان قدیم ادب عرب از جمله ابوالعلاء معری آن را «أخف طبقة من الشعر» یعنی پست‌ترین درجه‌ی شعر بنامند. نخستین کسی که رجز را طولانی و تبدیل به قصیده کرد، «اغلب عجلی» است که در زمان پیامبر می‌زیست. سپس «عجاج» آن را به کمال رساند. گفته‌اند اغلب عجلی و عجاج در شعر رجز مانند امرؤالقیس و مهلهل در قصیده هستند (التونجی، ۱۹۹۳، ج ۲: ۴۷۴). رجز را بحر مزدوج هم می‌گویند؛ زیرا قافیه در هر دو مصراع از یک بیت، مشترک است. دانشمندان و ادبا معمولاً از بحر رجز برای بیان مطالب علمی استفاده کرده‌اند. مشهورترین رجزگویان در تاریخ ادبیات عرب عبارتند از «عجاج» و پسرش «رؤبه». (همان، ج ۱: ۷۸)

نام کامل امرؤالقیس فرزند حُجر (در حدود ۸۰ تا ۱۳۰ هـ ق - ۴۹۶ تا ۵۴۴ م)، امرؤالقیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر آکل المرار بن معاویه بن ثور الکندی است. کنیه اش (أبو وهب) یا (ابو الحارث) است. گفتند: اسمش (جندح) و امرؤالقیس لقب گرفته است و معنایش به عربی، «رجل الشدة» یعنی مرد بردبار است. امرؤالقیس (ملک ضلیل) در حدود یک قرن قبل از اسلام می‌زیست. مادرش: (فاطمه بنت ربیعہ بن الحارث) خواهر (کلیب) و (مهلهل) «زیر سالم» است. پدرش حجر کندی فرمانروای بنی اسد و غطفان بود. این شاعر جاهلی زود به عیاشی و لهو و لعب کشیده شد. در شعر خود پرده دری می‌کرد و در سیاق قصه‌های عاشقانه‌اش ناسزا می‌گفت. پدرش او را از سرودن شعر باز داشت، چراکه آن عادت ملوک نبود. ولی او نپذیرفت و پدر او را از خود راند. امرؤالقیس دختر عمویش عنیزه یا فاطمه (چنانکه وی را ملقب کرده بود) را دوست می‌داشت و در داره جلجل روزی خوش یافت؛ زیرا در آنجا معشوقش را با گروهی از دوشیزگان دید که نزدیک برکه‌ای تفریح می‌کردند. تمام روز را با آنان سپری کرد و ناگاهش را برای آنان کشت، ایشان از گوشت آن خوردند و به هنگام بازگشت، هریک از زنان مقداری از کالاهای امرؤالقیس را بر مرکب خود نهادند اما خود امرؤالقیس ناگاهش را ذبح کرده و بدون مرکب مانده بود. دختر عمویش براو ترحم کرد و او را پشت سر خود بر مرکب سوار کرد. چه نیکو بود ملک ضلیل زمانی که در بازار عکاظ ایستاد و برای جاهلیان گرد آمده در آنجا، اولین معلقه یا نخستین قصیده‌ای را خواند که با آب طلا نوشته شد و بر پرده‌های کعبه آویخته گردید. (الغنیم، ۱۹۸۵: ۷۵)

هیچ قصیده‌ای در ادبیات عرب نمی‌توان یافت که بتواند تا این حد، خیالهای دل‌انگیز و افسانه‌های دیرین را در ذهن خواننده‌ی عرب برانگیزد. تصور نیایی که هم والایی شاهزادگان را دارد، هم دلاوری جنگاوران را، هم ظرافت دل‌باختگان را، هم جسارت صعلوکان را و هم گستاخی شهبسواران عشق باز را. آنچنان دل‌تازیان را به هیجان می‌آورد که دیگر هیچ گاه نمی‌توانند چشم از او بپوشند. به خصوص که همه‌ی این خصایص در هاله‌ای از ابهام نهفته است و به زبانی گاه روشن و پرده در، گاه رمزآلود و پرابهام بیان شده است. بدین‌سان، خیال خواننده خود دست اندرکار خلق هنری می‌شود و می‌تواند به میل خویش بخشهای پراکنده‌ی قصیده را به هم پیوند دهد و سپس همراه شاعر از خیمه‌گاه این یار، یا از ویرانه‌های منزلگه آن یار، به بارگاه امیران سرزند، در سینه‌ی سوزنده‌ترین صحرا اسب بتازد و نیمه شبان به وصف ستارگان پردازد. (آذرنوش، ج ۱۰: ذیل امرؤالقیس)

۴- تأثیرپذیری ساختاری

نظر مشهور درباره‌ی قالب قصیده آن است که این قالب شعری در ادب فارسی به تقلید از قصیده‌ی عربی پدید آمده است (محبوب، ۱۳۷۲: ۱۴۷) شعرای ایرانی قصیده را با بیانی کاملاً متناسب با فرهنگ ایرانی سروده اند، اما لامعی در تعدادی از قصاید خود، طرح کلی و ساختار عمومی قصاید عربی جاهلی را رعایت کرده و به همین سبب تأثیرپذیری او از ساختار قصاید جاهلی از گونه‌ای دیگر و بسیار صریح و آشکار است. ساختار کلی قصاید جاهلی و بدوی چنین است: سخن از ایستادن بر اطلال و آثار خانه‌ی محبوب و گریستن، یادآوری خاطرات گذشته و تعنی به یاد آن ایام، شکایت عشق خویش، گریستن بر رنج فراق و حسرت ایام وصال، خطاب کردن ربیع و اطلال، یاد یاران رفته، قصد رحیل، توصیف مرکب خویش ناقه یا اسب، ذکر رنج های بادیه پیمایی شبانه و در نهایت، مدح ممدوح، دعوت قتال یا اعتذار (حنافاخوری، ۱۳۶۸: ۴۴). معلقه ۸۰ بیتی امرؤالقیس در بحر طویل (فعلون مفاعیلن فعولن مفاعلن) و دارای سه بخش اساسی است: توقف شاعر بر اطلال و آثار خانه‌ی محبوب و یاد ایام وصال و گریستن او، وصف ماجراهای عاشقانه خود مخصوصاً در روز دارة جلجل و وصف آنچه به هنگام آوارگی و بی خانمانی دیده است؛ چون وصف شب، وادی گرگها، اسب و شکار، برق و سیل (همان: ۵۹)

۴-۱- توصیف دیار یار

قَفَانِكِ مِنْ ذِكْرِ حَبِيبٍ وَ مَنْزِلِ
بَسِطِ اللَّوَى، بَيْنَ الدَّخُولِ، فَحَوْمَلِ
فَتَوْضِحَ فَالْمَقْرَأَةَ لَمْ يَعْفُ رَسْمَهَا
لِمَا نَسَجْتَهَا مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمَالِ

«همسفران، لحظه‌ای درنگ کنی تا من به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او در ریگستان میان دخول و حومل بگریم. و توضیح و مقراة که آثارشان باقی نمانده است، به جهت وزش بادهای جنوب و شمال که یکی بر روی آن را می‌پوشاند و دیگری خاک از رویش می‌برد.»

گاهی اسامی مکانها تغییر می‌کند؛ ولی امرؤالقیس برای سقط اللوی یک محدوده‌ی جغرافیایی دقیق قرار داده است تا گذشت زمان از محو خاطره‌ی آن مکان عاجز شود.

جایی همی بینم خراب اندر میان او سحاب
آتش زده گاه و گه آب از قوت برق و هطل
گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر روی نخیل اینک کرات اینک رغل

بی آب مانده مصنّعش بی یار مانده مرتعش
 سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه
 بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ آید همی
 در قاعهای بلقّعش خیل شیاطین را زجل
 اعجاز نخل خاویه دیوار و بامش را مثل
 آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قتل
 (لامعی، ۱۳۵۳: ۷۵)

۴-۲- گریه بر اطلال

قَفَانِیکِ مِنْ ذِکْرِ حَبِیبٍ وَ مَنْزِلِ
 «همسفران، لحظه‌ای درنگ کنید تا من به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او در ریگستان میان
 دخول و حومل بگریم»

وَقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيهِمْ
 يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسَىٰ وَ تَجَمَّلِ
 و إن شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ
 فهل عند رسم دارس من مُعَوَّلٌ؟
 (الشنطیقی، ۱۴۲۶: ۲۴)

«در حالی که یاران من در کنار من شتران خود را به حال ایستاده نگه داشتند و می‌گویند
 از غم و غصه هلاک نشو و صبر زیبا داشته باش. همانا بهبودی من از غمها به سبب
 اشک ریزان است؛ اما آیا نزدیک جایگاه ویرانه معشوق محلی برای تکیه یا گریه وجود
 دارد.»

لامعی لامیه‌ای پنج بیتی دیگر دارد که مانند معلقه‌ی امرؤالقیس به توقّف شاعر بر
 اطلال و توصیف یار می پردازد:

چندین چه گریم از غم معشوق بر طلل
 بر روی زرداشک چو بر شنبلید طل

طل: باران نرم، شنبلید: نوعی گل زرد رنگ از تیره سوسن (لغت نامه دهخدا)

در چشم من نهاده تو گویی حلی خویش
 معشوق و آن حلی را کرد آب دیده حل
 (لامعی، ۱۳۵۳: ۷۳)

۴-۳- خاطرات روز جدایی

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا
 لَدَى سَمَرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ
 «گویا در صبح جدایی آن روز که کوچ کردند، نزدیک اقاق‌های بیابانی من گیاه حنظل
 می‌چیدم (بسیار گریه می‌کردم)»

فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مَنَى صَبَابَةً
 عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَ دَمْعِي مِحْمَلِي
 «پس به خاطر عشق اشکهای چشم من بر گردن من جاری شدند تا اینکه اشک بند
 شمشیر را خیس کرد.» (الخطیب التبریزی، ۱۴۱۸: ۲۷)

لامعی در ادامه‌ی قصیده، مثل معلقه‌ی امروء القیس، بیتی را به بی قراری و بی صبری خود در هنگام کوچ معشوق اختصاص داده است:

برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناقه زد
کاریم پیش آورد بد لَمَّا تَوَلَّى و ارتحل
(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۶)

لامعی در قصیده‌ی ای در مدح خواجه نظام الملک وزیر ایباتی بیان می‌کند که حکایت از گسستن دل از وطن برای دیدار وزیر دارد که ناگهان نگارش می‌رسد و از بی وفایی یار شکوه می‌کند (همان: ۱۲۲):

گفت ای وفا نمودن تو بوده سر به سر
برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر
بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
زرق و دروغ و مکرو فریب و فسون و فن
بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن
نیز در بیتی دیگر از فراق جانسوز خود سخن می‌راند:

جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق
برگشتم از قرین و کشیدم سر از قران
(همان: ۱۲۴)

۴-۴- تغنی به یاد ایام گذشته

الأربُّ یومٌ لک منهنَّ صالح
«هان! چه بسا روزی خوش و نافع برای تو در کنار آنان بود مخصوصاً روزی که در داره
جلجل عنیزه را دیدی.»

و یوم عقرتُ للعذاری مَطِیَّتِی
«و روزی که برای دوشیزگان شترم را بی کردم، شگفتا از پشت پرتوانش.»
فیا عجباً من کُورها المتحمِّلِ
و شحْم کُهْدَابِ الدَّمَّسِ الْمُفْتَلِ
(حنافاخوری، ۱۳۶۸: ۶۸)

«دوشیزگان گوشت و پیه آن را به یکدیگر پرتاب می‌کردند، مثل حاشیه‌ی ابریشم سپید تافته.»

لامعی نیز از شادخواری با «سعدی و می» سخن می‌راند:
تا من برفتم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن
نهل: نخستین آبی که به شتران دهند

در خانه سعدی و می آنک ز کف این هر دو می
خوردم به جام اندر دو حی این در تمیم آن در هذل

می: دختر طلا به بن قیس بن عاصم غسانی از ملوک عرب. این زن معشوقه ذی الرمه شاعر است (دهخدا)

وان همچو گنبد خیمه‌ها در خیمه حسنا رویها
این چون سهیل آن چون سها آراسته زایشان حلل
اکنون به جای هر یکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری چکی سکانش را دهر از اجل
(دیوان لامعی، ۱۳۵۳: ۴۶۵)

۴-۵- توصیف زیبایی‌های یار

امروالقیس برای انتقام گرفتن، از قبایل استمداد کرد. سپس به سوی قیصر روم، یوستینیانوس در قسطنطنیه روانه شد. پسر حجر کندی در مرکز بیزانس احترام و وعده دید، به خصوص نزد دختر قیصر «ماریه» که شاعر عرب شیفته‌ی او بود و ماریه نیز او را دوست داشت. او تازمانی که می‌توانست به صورت یک مهمان گرامی بماند، نزد قیصر ماند. با ماریه ساعت‌های خوشی را سپری کرد که حتی در معلقه‌اش از آن اثری هست و آن ذکر «سجنجل» یا آینه است که بارها بر لسان ماریه یا قبل از او بر زبان زنان بیزانس جاری می‌شد و در آن چهره‌ی تابان زنان را تصویر می‌کرد. پس شاعر با افتخار نزد فاطمه (دختر عمویش) که رخساری گندمگون داشت، بیت را گفت.

مُهْفَهْفَهٗ بِيضًا غَيْرَ مُفَاضَةٍ	تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجْنَجَلِ
كَبْرُ التَّمْقَانَاةِ الْبِيضِ بِصُفْرَةٍ	غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرِ مُحَلَّلِ
تَصَدُّ وَ تَبْدَى عَنِ أَسِيلٍ وَ تَتَّقَى	بِنَظَرَةٍ مِنْ وَحْشٍ وَجَرَةٍ مُطْفَلِ
إِلَى مِثْلِهَا يَرْنُو الْحَلِيمُ صَبَابَةً	إِذَا مَا السُّبُكْرَتِ بَيْنَ دِرْعٍ وَ مِجْوَلِ
وَ فَرَعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ أَسْوَدَ فَاحِمِ	أَيْثُ كَقَنُو النَّخْلَةَ الْمُتَعَثِّكَلِ
غَدَائِرُهُ مُسْتَشْرَرَاتٌ إِلَى الْعُلَى	تَضِلُّ الْعَقَاصُ فِي مُثْنَى وَ مُرْسَلِ
وَ كَشْحٍ لَطِيفٍ كَالجَدِيدِ مُخَصَّرِ	وَ سَاقِ كَأَنْبُوبِ السَّقْيِ الْمُدْزَلِ
وَ تَضْحَى فِتْيَتِ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا	نَوُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفْضَلِ
وَ تَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَنِّ كَأَنَّهُ	أَسَارِيْعُ طَبْيِ أَوْ مَسَاوِيِكِ إِسْجَلِ
تَضِيءُ الظَّلَامَ بِالْعَشِيِّ كَأَنَّهَُا	مَنَارَةٌ مُمَسِّي رَاهِبٍ مُتَبَتَّلِ
وَ جِيدِ كَجِيدِ الرِّيمِ، لَيْسَ بِفَاحِشِ	إِذَا هِيَ نَصَّتَهُ وَ لَا بِمَعْطَلِ

(سجادی، ۱۳۶۹: ۷۲)

«باریک میان و سفید و لاغر شکم است و سینه‌هایش مانند آینه می‌درخشد» (شرح معلقات سبع: ۲۰)

«رنگ آن زن مثل رنگ اولین تخم شترمرغ است که سفیدیش به زردی می‌زند و آب گوارایی که مکدر نشده است، آن را تغذیه کرده است. روی می‌گرداند و رو می‌کند با چهره‌ای نرم و لطیف و گاهی اطراف را با خویشنداری خود مواظبت می‌کند مثل نگریستن نگران گونه آهوی بچه‌دار دشت و جره، ولی فاطمه نگران خود است. انسان بردبار به فردی چون او به خاطر عشق خیره می‌شود، آن هنگام که میان دختران جوان و زنان کامل رخ می‌نماید و می‌خرامد. و جلوه می‌کند با گیسوانی که پشتش را زینت می‌دهد و مثل خوشه درهم درخت خرما، سیاه و انباشته است. گیسوانش بالا رونده‌اند و دسته گیسوان بافته او در دسته‌های بافته دیگر و موهای غیربافته گم می‌شوند. و تهیگاه و میان باریک مثل افسار بافته شده دارد و ساقی که شبیه نی بردی است که درخت خرما سایه بر آن انداخته است. به ظهر وارد می‌شود؛ در حالی که ریزه‌های مشک بالای بسترش می‌باشد، و بخاطر رفا و آسایش تا ظهر بسیار می‌خوابد و به قصد کار کمر نمی‌بندد. و با سرانگشت نرم و لطیف که غلیظ نیست غذا می‌خورد، گویی آن‌ها کر‌مهای نرم ظبی یا شاخه‌های نرم درخت اسحل هستند» امرؤالقیس نخستین کسی است که زنان را به آهوان و بیضه ماکیان تشبیه کرده است (مقدمه الشعر والشعراء: ۱۸۷)

در جمال نظیر ندارد؛ زیرا تاریکی را در شب روشن می‌کند. گویا او چراغ شبانه راهبی است که برای عبادت خدا از مردم منقطع شده.

درلامیه‌ی پنج بیتی لامعی در بحر مجتث، تنها بعضی از ویژگیهای معشوق تجلی نموده است که مشترک هر دو قامت بلند و میان باریک، زلف مجعد و انبوه است:

شمشاد زلف و لاله بناگوش لعبتی مهتر به نیکوان بر چون بر بتان هبل
لاغر میان آن صنم و راست قامتش زلفش خلاف قامت و ضد میان کفل

(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۳)

نیز در ابیاتی دیگر معشوق را با اوصاف زیر آورده است: سیمین بر، روشن تن همچون لطیف جان، نازان چو زادسرو، خرم چو بوستان، به قامت همتای سرو، سنگین دل، زلفش خلاف قامت، قامت خلاف زلفش، ضد میان سرینی، ضد سرین میانی (همان: ۱۶۲)

بی مونس و آب و چرا اندر مقامی من چرا
چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کف جبل
بندم عماری بر هیون ایم ازین ویران برون
گیرد به ویران اندرون کس جای هرگز چون جعل
(همان: ۴۸)

۴-۷- توصیف مرکب

امروءالقیس درمورد درنوردیدن بیابان توسط اسب تیزتک خود گوید:

كَمَيْتٍ يُزَلُّ اللَّبَدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ
عَلَى الدَّبْلِ جِيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِرَامَهُ
مِسْحٌ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى
دَرِيرٌ كَخَذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمْرَهُ
لَهُ أَيُّطَلًا طَبِيٌّ وَ سَاقًا نَعَامَةٌ
ضَلِيعٌ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ
كَأَنَّ عَلَى الْمَتِينِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى

کَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزَّلِ
إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيهُ عَلَى مَرَجَلِ
أَثْرَنَ غِبَارًا بِالْكَدِيدِ الْمُرْكَلِ
تَتَابَعُ كَفِيهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ
وَارخَاءُ سَرْحَانٍ وَ تَقْرِيْبُ تَنْفَلِ
بِضَافٍ فَوْيَقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ
مَدَاكَ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةِ حَنْظَلِ

(الخطيب التبريزي، ۱۴۱۸: ۳۶)

ترجمه: «اسب کهری است که نمد زین را از جایگاه نشستن سوار می‌لغزاند؛ همانگونه که صخره صاف باران نازل را می‌لغزاند. این اسب با وجود لاغری و شکم کوچک، گرمی فعالیتش زیاد است به نحوی که صدای حرکت آن مثل جوش دیگ است. این فرس آنقدر روان حرکت می‌کند گویا ابر و باران روان شده است، در حالی که اسبان تندرو به خاطر خستگی سست شده‌اند و با پاهایشان از خستگی غبار را پراکنده می‌کنند. این اسب با سرعت حرکتش شبیه چرخش باد پر بچه است، وقتی بچه در دستهایش آن را پیوسته بیچاند. او کفلی دارد چون دو کفل آهو در ظرافت و لاغری و دو ساق چون ساق شترمرغ و گریز گرگ و جهیدن روباه بچه. ستبر است، هرگاه از پشت به او بنگری در می‌بایی که گشادی و وسعت میان دو پایش تا نزدیک زمین با دم بلندش پوشانده شده است، بدون اینکه به راست یا چپ میل داشته باشد. هرگاه بایستد و قصد حرکت کند گویی بر دو پهلوی او سنگ سرمه عروس است یا سنگ حنظل شکاف) وجه شبه نرمی پشت اسب و گوشتی بودن آن است.»

امروءالقیس در معلقه‌ی خود، بعد از ذکر جدایی و گریه بر آثار معشوق خود، به توصیف مرکب می‌پردازد، ولی لامعی پس از توصیف بادیه به توصیف ابوالحسن علی و مجلس او پرداخته است. به لامعی قصیده‌ای در مدح ضیاءالدین زنگی منسوب است که در بحر

مضارع مثنی‌اخر مکفوف محذوف است و مردّف و مردّف است و با ردیف اسب، اسب را برای شکار توصیف می‌کند:

چون زلف بیقرارش ازو بیقرار اسب از ابتدای کون جهان کردگار اسب اندر هوای آن بت سیمین عذار اسب پنهان چنانکه وقت تک اندر غبار اسب زان سان که از عرق به گه کارزار اسب در زیر آب باشد سوزنده نار اسب (لامعی، ۱۳۵۳: ۱۴)	براسب شد سوار ز بهر شکار و شد گفتی برای پای و رکاب وی آفرید چون برق و چون براق همی رفت در هوا اندر دخان آتش غم دشمنت بسوخت از خجلت ضمیر تو تر گردد آفتاب در گرد رزم باشد تابنده نور تیغ بی آب وادی من و اسب من از عرق غرق اندر آب چون به شط دجله بر شطن (همان: ۱۲۴)
--	---

۴-۸- رنج بادیه پیمایی

و قریة اقوام جعلت عصامها علی کاهل منی ذلول مرّحل
و واد کجوف العیر قفر قطعته به الذئب یعوی کالخلیع المعیل
(السنقیطی، ۱۴۲۶: ۳۴)

ترجمه: «روزگاری مشک آب بر پشت اشتر راهوارم می نهادم و از راهی دور برای دوستانم می آوردم. بیابانی خشک و بی آب و گیاه چون شکم گورخران، راهم گرفت. از هر سو زوزه گرگان گرسنه چون ناله عیالمند به گوش می رسید.»
لامعی بیابان در راه را مهیب و صعب العبور تصویر می‌کند؛ آنچنانکه خون از تن مسافر بیرون می‌آورد:

در پیش من مشکل رهی با سهم و هیبت مهمهی ماه اندرو مانده مهی مانند اشتر در وحل مهمه: دشت و زمین خالی و ویران(دهخدا) شاعر کثرت اشک چشم مرد را در بیابان به جاری شدن اشک در اثر بوی پیاز مانند کرده است. بیابانی که چوب درختان گزش در زمین سخت مثل شاخ ملخ برنده است و آرزو دارد تا با گذر از آن تلخیش شیرین شود: قاعی که آرد موج خون از تن مسافر را برون گزهاس چون شاخ ملخ روئیده اندر گرد شخ گر زین بیابان بگذرم رنج سفر را بر برم (لامعی، ۱۳۵۳: ۴۸۰)	چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بصل بوشیده آیش را به یخ تر کرده بادش را به خل از تخم کشته بر خورم گردد شرنگ من غسل
--	--

۴-۹- توصیف شب

ولیل کومج البحر أرخی سُدولهُ
فقلْتُ له لَمَّا تَمَطَّى بصلْبِهِ
أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ الْأَنْجَلِي
فِيالک من لیل، کَانَ نَجْوَمُهُ

عَلَى بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَتَلِي
وَأَرْدَفَ أَعْجَازًا وَنَاءَ بَكَلْکَلِ
بصَبْحٍ وَمَا لِالصَّبَاحِ مِنْکَ بِأَمْثَلِ
بِأَمْرَاسِ کَتَّانِ إِلَى صُمْ جَنْدَلِ

(الخطیب تبریزی، ۱۴۱۸: ۶۱)

ترجمه: «و چه بسا شبی مثل موج دریا با انواع غمهایش پرده‌های تاریکی را بر من انداخت تا مرا بیازماید.»

وقتی که طول می‌داد پشتش را و دنباله‌ها دنبال او می‌رفتند و سینه خود را دور می‌کردند من به او گفتم: هان! ای شب دیرنده با آمدن صبح تاریکی را برطرف کن اما می‌دانم که صبح برتر از تو نزد من نیست زیرا غمهای روز مثل شب بر من سنگین هستند. شگفتا از شبی طولانی که گویا ستارگانش به صخره‌های سخت با ریسمانهای تافته از جنس کتان بسته شده‌اند.»

توصیف شب از دیدگاه لامعی با بهره‌گیری از تشبیهات مرکب و مفروق و تصاویر مربوط به نجوم و باورهای ایرانیان همچون جشن سده همراه شده است.

انجم بر آسمان چو به مجلس شب سده
با آتش و چراغ نشسته صدانجمن
گردون چو کشتزار و مجره بر او چنان
در کشتزارها ز پی کاروان بخن
کهکشان راه شیری در آسمان همچون مردم دراز بالا در کشتزار به دنبال کاروانند و
سحرگاهان هفت خواهران بر قطب فلک همانند شتری پژمرده به دنبال آبشخورند:

وقت سحر به قطب فلک بر بنات نعش
چون ناقه کشفته ورا گلستان عطن

(لامعی، ۱۳۵۳: ۱۲۶)

۵- تأثیر پذیری مضمونی

تقلید لامعی از ساختار شعر بدوی امرؤالقیس به طور طبیعی به وجود مضامین مشترکی میان شعر او و امرؤالقیس منجر شده است که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۵-۱- بی‌مهری یار و رها کردن عشوه

افاطم مهلاً بعض هذا التدلُّل
وان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی

«ای فاطمه، این عشوه‌گریها را بگذار و اگر خواهی از من جداشوی، راه بهتری پیش گیر.»

فاطمه دختر عبید بن ثعلبه بن عامر بن عوف بن کنانه بن عوف بن عذره است. (الخطیب التبریزی، ۱۴۱۸: ۴۴)

برمن منشین وین آتش بنشان زدلم
جورگر کم نکنی کم کن از این کبر و دلال
(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۰)

چون کردم را عاشق برگشت زمن یار
با آن بت بی مهر بیفتاد مرا کار
(همان: ۴۳)

۵-۲- عاشق قاتل معشوق است

اغرک منی ان حبک قاتلی
وانک مهما تأمری القلب یفعل
(دیوان امرؤ القیس: ۴۰)

«آیا پنداشته‌ای که عشق تو هلاک جان من است و هر چه به قلب من دستور دهی همان را می‌کند؟»

من ز کردار تو خشنود آنگهی باشم که تو
جان من در کار زلف و عارض جانان کنی
(لامعی، ۱۳۵۳: ۱۶۳)

۵-۳- جدا نشدن از معشوق

تسلت عمایات الرجال عن الهوی
ولیس فؤادی عن هواک بمنسل
(دیوان امرؤ القیس: ۴۰)

تب و تاب عشق مردان فروکش می‌کند؛ ولی دل من از عشق تو جداشدنی نیست.

گرت گویم زان صنم برگرد هرگز برمگرد
خوار گردی گر در این معنی مرا فرمان کنی
(لامعی، ۱۳۵۳: ۱۶۳)

۵-۴- یادآوری دوست

هست این دیار یاراگر شاید فرود آرم جمل
پرسم رباب و دعد را حال از رسوم و از ظل
(همان: ۷۴)

قفانیک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی، بین الدخول، فحومل
(الشنطیقی، ۱۴۲۶: ۲۴)

۵-۵- بی صبری

برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناقه زد
کاریم پیش آورد بد لما تولی و ارتحل
(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۴)

وقوفاً بها صَحْبِي عَلَىٰ مَطِيَّهِمْ يقولون لا تهلكُ أسيٌّ و تجمل
(الشَّنطِيقِي، ۱۴۲۶: ۲۴)

۵-۶- شفا در گریستن بر یار
خون‌بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر رکیب ایدون که پنداری طبیب از دیده ببریدم
سبل. (لامعی، ۱۳۵۳: ۷۴)

وإنَّ شِفَائِي عِبْرَةٌ مَهْرَاقَةٌ فهل عند رسمِ دارسٍ من مُعَوَّلٍ؟
(الشَّنطِيقِي، ۱۴۲۶: ۲۴)

۵-۷- جویا شدن حال یار سفر کرده
هست این دیار یاراگر شاید فرو آرم‌جمل پرسم «ریاب» و «دعد» را حال از رسوم و از طلل
جویم رفیقی را اثر کودارد از لیلی خبر داند کز این منزل قمر کی رفت و کی آید زحل
(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۴)

در معلقه‌ی امرؤالقیس بیتی به این مضمون یافت نشد.

۵-۸- اعتقاد به جبر
لامعی در دو بیت از لامیه خود حوادث را تقدیر می‌خواند و با آرایه تجاهل، از تأثیر
فلک بر سرنوشت می‌گوید:
کرده به ماء منهر ویران غدیر مقتدر الا به امر قد قدر نتوان چنان کردن عمل
گر نیست این کار فلک ورد اندرو چون شد خسک خاک اندرو چون شد نمک آب اندرو چون شد وحل
(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۵)

۶- تأثیر پذیری تصویری

۶-۱- تشبیه حسی

از جمله تصاویر مشترک در دو دیوان ترکیب «تیر نگاه» است:
وما ذرفت عیناک الّا لتضربی بسهمیک فی اعشار قلب مقئل
چشمانت سرشک نیفشاند جز برای اینکه بادوتیر نگاهت تا اعماق قلبم را تیرباران کنی
و در قمار عشق دل خسته ام راپاک ببری.

اعشار: جمع «عشر» بنابراینکه از سهمین «المعلی و رقیب» در قمار قصد شود. جزور ۱۰
قسم است، ۷ قسم برای معلی و ۳ قسم برای رقیب است کسبیکه این دورا برد بر جزور

قمارغلبه می‌کند و مالک آن می‌شود - سهم، استعاره‌از تأثیر چشم . لامعی نیز ابرو را به کمان و غمزه معشوق را به تیر تشبیه کرده است:

بتی معشوق دیدم، ابروی او بکردار کمان و غمزه چون تیر
رخی رنگین به خوبی چون گل و سیب لبی شیرین به گونه چون می و شیر
(همان: ۵۳)

از میان صور خیال، اساس شعر لامعی تشبیه و غالباً از نوع حسی است؛ مثل سیمین کفل:

گزه‌اش چون شاخ ملخ روئیده اندر گرد شخ
پوشیده آبش را به یخ تر کرده بادش را به خل

(همان: ۷۷)

گیرد به ویران اندرون کس جای هرگز چون جعل/ (همان: ۷۷). آن پاک چون آب زلال
از هر خطا و هر زلل (همان: ۷۸)

گر من عیال تو بوم شاید چو عال تو بوم اندر جمال تو بوم تا سوی تو رانم جمل
(همان: ۸۱)

عال: کس و چیز و وابسته کسی. آنکه شتران او دو بار آب خورده باشند (دهخدا)

وان همچو گنبد خیمه ها در خیمه حسنا رویها

این چون سهیل آن چون سها آراسته زایشان حلل

(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۴)

۶-۲- تشبیه عقلی به عقلی

فرهنگ و جود اندر جهان همچون دو روحند این و آن
این را دل خواجه مکان آن را کف خواجه محل

(همان: ۷۹)

۶-۳- تشبیه حسی به عقلی

سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه

اعجاز نخل خاویه دیوار و بامش را مثل

(همان: ۷۵)

۶-۴- تشبیه مرکب حسی

ماه اندرو مانده مهی مانند اشتر در وحل (همان: ۷۷)؛ آشوب سنگ آید همی چون گاه
زلزال از قلیل (همان: ۷۷)؛

زیر لب شیرینش در چون بر گل بشکفته طل (همان: ۷۷)؛

خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر رکیب
ایدون که پنداری طیب از دیده ببریدم سبل

(همان: ۵۰)

آن خیمه ها گاه نشان چون برجها بر آسمان
چون ثور و چون جوزا زان میان آن خرگه عین الدول

(همان: ۷۸)

اندر ضمیر او لطف چون پاک گوهر در صدف
او پیش سلطان از شرف چون آفتاب اندر حمل

(همان: ۷۹)

گردد زبون دیو لعین چون بیند او را با نگین
و همش چنان آید همین کامد سلیمان را بدل

(همان: ۷۹)

۵-۶- تشبیه تفضیل (کوه البرز در برابر همت ممدوح تلی کوچک بیش نیست)
آید به چشم همتش مور اژدها با قوتش
آرد زبان همتش البرز را تشبیه تل

(همان: ۷۹)

اما دیگر آرایه های قابل توجه در لامیه‌ی لامعی عبارتند از:
۶-۶- استعاره مصرحه و استعاره مکنیه :

گویی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم (همان: ۷۶)
اکنون به جای هر یکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری چکی سکانش را دهر از اجل (همان: ۷۶)
۷-۶- ارسال المثل:

چون مجلس او مجلسی نه دید و نه بیند کسی
گر چه ازین دارد بسی چون جزع کی باشد لعل

(همان: ۸۰)

۸-۶- اسناد مجازی:

قاعی که آرد موج خون از تن مسافر را برون
چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بصل

(همان: ۷۷)

۶-۹- کنایه :

بسامد کنایه از نوع فعل نیز در اشعار لامعی زیاد است: بغل زدن: کنایه از شادی کردن
به بد بختی دیگران
رفت آنکه در هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی / کوچون ندا کردی زدی چون شاطر از
شادی بغل (همان: ۷۶)

گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر روی نخیل اینک کرات اینک رغل

(همان: ۷۴)

کرات: نوعی تره. رغل: نوعی علف شور.

۷- تأثیرپذیری زبانی

درباره‌ی زبان قصاید لامعی باید گفت که او از اسلوب و دستور و نحو زبان فارسی
خارج نشده و تنها در حوزه‌ی مفردات و ترکیبات و تعبیرات از شعر عرب و گاهی
امرؤالقیس متأثر است که فهم اشعار را با تعقید همراه ساخته است.

۷-۱- مفردات

کاربرد واژگان غریب و نامستعمل در لامیه لامعی از نظر سبکی قابل توجه است مثل:
زجل، رغل، نهل، هذل، بصل، جعل (۷۵) نیز کلمات زیر در میان اشعار شاعر گواه این است
که او از هم عصرانش متمایز است: ابلق (۱۵۸)، ادهم (۱۵۸)، اسیل (۸۷)، اطلال (۱۲۴)، بلقع (۷۵)،
ثقل (۸۰)، جعد (۱۴۶، ۱۳۰، ۸۸، ۵۷)، جمال (۸۱)، جناب (۱۱ و ۱۰)، جید (۳۷) حجام (۱۶۷)،
حمرا (۹۸)، خافقین (۲۵)، خاویه (۷۵)، خیم (۷۲)، دخان (۱۳)، درر (۴۵)، دل (۷۶)،
دنانبیر (۵۰)، زقوم (۱۶۷)، زلل (۷۸)، سفن (۱۲۵)، صعقه (۱۷)، عکن (۱۲۷)، غمر (۷۱)، ناقه
(۷۶، ۱۲۶)، قارح (۱۲۶)، وابل (۸۴)، هیجا (۳۴ و ۱۵۸).

-اصطلاحات عروضی

در کف تو باد آب رز بر تنت اکسونی و خز

در سمع گه شعر رجز گاهی سریع و گه رمل

(همان: ۸۱)

اکسون: نوعی دیبای سیاه نفیس (لغت نامه دهخدا)

- اصطلاحات جنگی:

دستت همه با مُرهفه پایت همه با مرفقه

وهمت همه با فلسفه آن کو سفه را هست فل

(لامعی، ۱۳۵۳: ۸۱)

مرهفه: شمشیر تیز. مرفقه: نازبالش. فل: رخنه (لغت نامه دهخدا)

- اصطلاحات دستوری و تصاویر حروفی:

تا همزه ادغام آورد در حرف اشمام آورد

ادغام در لام آورد تا چند وجه از هل و بل

(لامعی، ۱۳۵۳: ۸۱)

- شخصیت‌های اسطوره ای و مذهبی و تاریخی و عرائس شعر

شاعر در تصاویر خود از اسطوره های ایران باستان و شخصیت‌های مذهبی و تاریخی مثل رستم و بیژن و موسی و ابن مقله بهره گرفته است:

بیژن نکرد و رستم هرگز در اطراف رمل

از دور تابد نور او چون در شب آتش را شعل

بر کاغذ شاهیش خط چون نقش بر چینی حلل

(همان: ۸۰-۷۹)

آنچ او به اطراف قلم اندر عرب کرد و عجم

عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او

با خط او گاه نقط خطهای بن مقله سقط

در لامیه‌ی لامعی: لیلی و مجنون، وامق و عذرا و سعدی و می به کار رفته اند؛ در حالیکه

در لامیه امرؤالقیس نامهایی چون ام الحویرث، ام الرباب، عنیزه، فاطمه دیده می‌شوند.

فقال لک الویلات آنک مرجلی

یوم دخلت الخدر خدر عنیزه

(الشنقیطی، ۱۴۲۶: ۲۶)

خورده دم عذرا به دم برده دل وامق به دل

گویی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم

(لامعی، ۱۳۵۳: ۷۶)

یرسم ریاب و دعد را حال از رسوم و از طلل

داند کز این منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل

هست این دیار یار اگر شاید فرودآرم جمل

جویم رفیقی را اثر کو دارد از لیلی خبر

(همان: ۷۴)

در خانه سعدی و می آنک ز کف این هر دو می خوردم به جام اندر دو حی این در تمیم آن در هذل
(همان: ۷۵)

۷-۲- ترکیبات اضافی و اسنادی

قائم الاعماق (۶۶)، کف الانام (۱۴۱)، قال و قیل (۱۶۵) کر و فر (۱۵۳)، مفاعل (۷۸)، کانَّ حمره اوراقها دم مهراق (۶۲)، لاتدفع ابن عمک یمشی علی سفن (۱۲۷)، لَمَّا تولی و ارتحل (۱۲۷)، لیس فی الدار غیره دیار (۴۴)، بنات نعش (۱۲۶ و ۱۳۷)، باب الازج و باب الطاق (۶۶)

۷-۳- آیات قرآن

لامعی برای تصویر سازی از آیات قرآن هم استفاده کرده است مثل: ادرعلینا کأسا علی السماع دهاق (ص ۶۱) که اشاره به آیه ۳۴ سوره نبأ دارد و عبارت «بود نار به ز طین» (۱۳۵) که «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین» آیه ۱۱ سوره اعراف را متبادر می کند. نیز آیه ۴۶ سوره فرقان و ۱۲ قمر که ابیات آن ذکر می گردد:

قومی سفه کاندر جهان هستند با وی دشمنان

آند کایزد در قران گوید همی بل هم اضل

(همان: ۸۰)

کرده به ماء منهم ویران غدیر مقتدر الا به امر قد قدر نتوان چنان کردن عمل

(همان: ۷۵)

نتیجه

- با دقت در میان اشعار لامعی و معلقه‌ی امرؤالقیس نتایج زیر حاصل شد:
- ۱- درباره‌ی زبان قصاید لامعی شاعر سبک خراسانی باید گفت که او از اسلوب و دستور و نحو زبان فارسی خارج نشده و تنها در حوزه‌ی مفردات و ترکیبات و تعبیرات از شعر عرب و گاهی امرؤالقیس متأثر است.
 - ۲- لامعی قصیده‌ی لامیه‌ی مدحیه خود را در بحر رجز مثنی سالم با آرایه‌ی تسمیط و قافیه‌ی درونی در چهار بخش اصلی سروده که شبیه معلقه‌ی امرؤالقیس است.
 - ۳- لامعی به دلیل احاطه داشتن بر ادب عربی و اشعار شاعران عرب، از جمله معلقه‌ی امرؤالقیس، بسیاری از مضامین شاعران عرب و مضامین و مفاهیم معلقه‌ی او، مانند عبور

از بوادی، ندبه بر اطلال و دمن، ذکر عرائس شعری و شخصیت‌های مذهبی و تاریخی و آیات و مضامین قرآنی را در دیوان خود آورده است .
 ۴- لامعی از اسطوره‌های ایران باستان همچون رستم و بیژن استفاده کرده است
 ۵- اساس شعر لامعی مثل معلقه‌ی امرؤالقیس تشبیه حسی است؛ ولی وجود تشبیه مرکب ، کنایه از نوع فعل، استعاره مکنیه و اسناد مجازی در اشعار لامعی نیز شایان توجه است .

کتابنامه:

- *قرآن کریم . (۱۳۸۵). ترجمه: آیت الله مشکینی، چاپ دوم، قم: انتشارات الهادی.
- ۱- آذر بیگدلی، لطف علی بیگ. (۱۳۳۶). «آتشکده‌ی آذر»، تصحیح: حسن سادات نصری، تهران: امیرکبیر.
- ۲- آذرنوش، آذرتاش. «امرؤالقیس»، دائره‌المعارف اسلامی، ج ۱۰
- ۳- التونجی، محمد. (۱۹۹۳). «المعجم المفصل فی الأدب» ۲ / ۴۷۴، نشر دارالکتب العلمیة، بیروت
- ۴- جان محمد، عبدالجلیل. (۱۳۸۱). «تاریخ ادبیات عرب»، ترجمه: آذرتاش آذرنوش، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم.
- ۵- الخطیب التبریزی. (۱۴۱۸). «شرح المعلقات العشر»، دمشق، دارالفکر
- ۶- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). «لغتنامه»، ج ۲، تهران: دانشگاه تهران ،
- ۷- رازی، امین احمد. (۱۳۷۸). «هفت اقلیم»، تصحیح: محمدرضا طاهری، تهران: سروش.
- ۸- زوزنی، حسین بن احمد. (۱۹۹۷م). «شرح المعلقات السبع الطوال»، تعلیق و حواشی: عمر فاروق الطباع، چاپ دوم، بیروت: نشر شرکت دارالارقم بن ابی الارقم.
- ۹- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۶۹). «نقد تطبیقی ادبیات ایران و عرب»، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران
- ۱۰- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۶۶). «صور خیال در شعر فارسی»، تهران: آگاه، چاپ سوم.
- ۱۱- الشنقیطی، احمد الامین. (۱۴۲۶). «شرح المعلقات العشر و اخبار شعرائها»، بیروت: صیدا، المكتبة المصریه

- ۱۲- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۳). «تاریخ ادبیات در ایران» (ج دوم)، تهران، فردوس، چاپ سیزدهم.
- ۱۳- ضیف، شوقی. (۱۳۸۱). «تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی)» ترجمه: علیرضا ذکاوتی قراگزلو، چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- ۱۴- الغنیم، یوسف، عبدالله (۱۹۸۵). «شعراء المعلقات»، دار المشرق العربی، بیروت، چاپ سال میلادی
- ۱۵- الفاخوری، حنا. (۱۳۶۸). «تاریخ ادبیات زبان عربی»، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات توس.
- ۱۶- فشارکی، محمد. (۱۳۷۹). «نقد بدیع»، تهران، سمت.
- ۱۷- لامعی گرگانی، ابوالحسن. (۱۳۵۳). «دیوان»، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانه خیام.
- ۱۸- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۷۲). «سبک خراسانی در شعر فارسی»، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس.
- ۱۹- هدایت، رضا قلی خان. (۱۲۹۵). «مجمع الفصحا»، (جلد ۱، ۲) تهران.